

## امواج نامه های منظومه ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی

سعدالله رحیمی<sup>۱</sup>، کبری رحیمی<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> دانشجوی دکتری، دانشگاه آزاد کرمان

<sup>۲</sup> کارشناس ارشد مطالعات زنان، دانشگاه آزاد بافت

### چکیده

در این تحقیق، تلاش آن است با نامه ها، شناخت و اشاعه فرهنگ کهن و پربار ایران بیان شود. نوشتار از جنبه موضوع، زمان، مکان و لحن بنیادی، مفهومی ایرانی دارد. سراسر منظومه ویس و رامین را پرتوی از فر تبار ایرانی فرا گرفته است. با اینکه فخرالدین اسعد گرگانی فضای زمان زندگی خویش را، با ذکر تحمیدیه و ستایش پیامبر و حاکم شهر اصفهان و بانی کتاب در قرن پنجم هجری لحاظ داشته، اما واژه ها همچنان سبکبار و روح نواز از عشق و دلدادگی نیاکان ایرانی پیام دارند. تحقیقی که در روایت از نامه های ویس و رامین انجام شد، نمایی مختصر از گفتار داستان را داراست. وفاداری، مهربانی، اشاره به وصف زیبایی های ویس، در کنار سخنان سنجیده او، اشاره به جفاهای رامین، و سرانجام عدل و فرهنگ و دانش پروری او، و پند سه گانه پندار، گفتار و کردارنیک، را در لا به لای متن نامه ها می توان یافت؛ مانند تمنا از یزدان، برای سلامتی یکدیگر و امید به وصال. تم نامه ها با اشعار عاشقانه و موسیقی شادند و تصویرهای اروتیک داستان، عشقی زمینی را به تصویر می کشند، از این باب موسیقی تنیده در ابیات، غنا و آواز کهن را جاوید می سازد. در نتیجه، نامه ها هم بیانی جدی و پند آموز و هم جنبه های واقعی زندگی، وصف حالت درونی و عاطفی و گاه کنایی و آرایه ای و گاه توضیحی و توصیف شخصیت ها، طبیعت، توجه عاشق و معشوق نسبت به یکدیگر را در کنار حالاتی چون تکبر و خودخواهی، دلتنگی و ملال، جدایی و فراق، یعنی جنبه های واقعی زندگی نشانگر هستند.

واژه های کلیدی: نامه، موبد، شهر و، ویس، رامین

## ۱. مقدمه

چو گمراهی ز گیتی سر بر آورد	شبِ بی دانشی سایه بگسترَد
بیامد دیو و دام کفر بنهاد	همه گیتی بدان دام اندر افتاد
ز عمری هر کس چون گاو و خر بود	همه چشمی و گوشی کور و کر بود
یکی ناقوس در دست و چلیپا	یکی آتش پرست و زند و آستا
یکی بت را خدای خویش کرده	یکی خورشید و مه را سجده برده
گرفته هر کسی راه نگونسار	که آن ره را به دوزخ برده هنجار
به دنیا و به عقبای روی با اوست	بجز او مان ندارد هیچ کس دوست
تو را احسان و رحمت بی کران است	شفیع ما همیدون مهربان است

منظومه ویس و رامین متعلق به روزگار اشکانیان و زبان پهلوی، در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف، به قلم فخرالدین اسعد گرگانی، در حدود هفت هزار و نهصد و پنج بیت از قرن پنجم به یادگار مانده است. واژه های نرم حماسی، در داستان و در نامه های عاشقانه یاریگر کشش روایت است. فخرالدین اسعد گرگانی اثر خود را به سلطان طغرل بک و خواجه عمید الملک کندی جراحی، وزیر با کفایت سلجوقیان و خواجه عمید ابوالفتح مظفر نیشابوری، حاکم اصفهان هدیه کرده و اولین بار این منظومه را کپتان ولیم ناسولیس صاحب و منشی احمد علی صاحب و برای دومین بار مجتبی مینوی چاپ کرده اند. البته نسخه سوم چاپی از محمد جعفر محبوب و چهارم آن به همت دانشمندان گرجستانی؛ ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا به نتیجه رسیده است. برداشت این نامه ها از نسخه محمد روشن است. قهرمان منظومه رامین است، در کنار ویس که تا چندین سال اواخر عمر، رامین را همراهی می کند، و در عزلتی، که در آتشگاه برای خویش به وجود آورده است، به سرانجام می رسد. داستان در دو منطقه جغرافیایی، شمال و شمال شرق از یک طرف، یعنی بلخ و از طرف دیگر غرب، یعنی منطقه همدان در کشاکش است. فرمانروا شخصی به نام موبد منیکان است، در پهنه ای وسیع فرمان می راند. در جشنی که سالیانه برگزار می کند، در یک سال با زنی به نام شهره، که از ولایت همدان به مهمانی آمده است، دیدار می کند. موبد و شهره، قرار می گذارند که اگر شهره صاحب فرزند دختری شد او را به شاه بدهد؛ و داستان ادامه می یابد. شاعری امواجی گیرا و مجذوب کننده داستان را به پیش می برد و با هنرمندی سرودها، خواب ها، معما، نامه نگاری ها را در متن در جای خود قرار داده است. داستان ویس و رامین مملو از عواطف و احساسات است و ارزش ها، تلقی ها، باورها را نمایان می سازد. فخرالدین اسعد گرگانی اولین کسی است که نامه نگاری را وارد عرصه شعر کرده، و ده نامه عاشقانه از زبان ویس برای رامین و از رامین برای ویس نوشته است. ده نامه بخشی از سیر داستان است، که بعد ها، افرادی چون اوحدی مراغه ای اصفهانی، عماد فقیه کرمانی، ابن نصح شیرازی نوشته اند. در داستان های گذشتگان رسوم کشورداری، آیین فرمانروایی، مملکت داری، لشکرکشی، بازرگانی، علوم رایج زمان، کارهای خیریه، نیکوکاری، عدل، کردار نیک در کنار پندار نیک که مربوط به پادشاهان و وزیران و اشراف است، در کنار عشرت طلبی ها و شادخواری ها و شادی ها یافت می شود. داستان ویس و رامین جنبه روایی دارد و از واژه های پهلوی، در برابر لغات اندک عربی شکل گرفته است. در هر نامه فضای احساسی و عاطفی منظومه غم آلود است و درد فراق و اشتیاق در وصال دیده می شود. وفاداری، مهربانی، اشاره به وصف زیبایی های ویس، در کنار سخنان سنجیده او، اشاره به جفاهای رامین، و پند سه گانه پندار، گفتار و کردار نیک، را در لا به لای متن نامه ها می توان یافت. تمنا از یزدان برای سلامتی یکدیگر و امید به دیدار کامل، یعنی رسیدن دو دوست، به یکدیگر. موسیقی تنیده در ابیات به یاری ایماژ (تصویرسازی) آمده و غنا و آواز کهن را متبادر می سازد. مانند:

چو خورشید تابنده شد ناپدید  
در حجره بستند و گم شد کلید  
برآمد سیه چشم گل رخ به بام  
چو سرو سهی بر سرش ماه تام  
چو از دور دستان سام سوار  
پدید آمد آن دختر نامدار  
دو بیجاده بگشاد و آواز داد  
که شاد آمدی ای جوانمرد راد  
درد جهان آفرین بر تو باد  
خم چرخ گردان زمین تو باد!

از داستان زال و رودابه که گویا فخرالدین اسعد، حدود پنجاه سال بعد از شاهنامه این داستان را به نظم کشیده و گاهی به روش بشکوه خردمند آفریننده شاهنامه هم نظر داشته است، امواج عشق و دلدادگی موج می زند. مولف مجمل التواریخ و القصص اولین بار از تاریخچه عشق ویس و رامین یاد کرده، و آن را به عصر شاپور اول پسر اردشیر بابکان منتسب دانسته است. عوفی در لباب الباب، فخرالدین گرگانی را از شعرای مشهور دانسته و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، دوبار از ویس و رامین، و نیز، علی شیرنویسی از اثر مورد نظر یاد کرده اند. فریدالدین عطار در الهی نامه، صادق هدایت در نوشته های پراکنده، و بدیع الزمان فروزانفر در سخن و سخنوران، و مجتبی مینوی، و محمد جعفر محبوب در آثار قلمی خویش، گفتار پیشینیان را درباره ویس و رامین درست دانسته اند. برهان قاطع آورده است: رام، نام شخصی است که سازنده ساز چنگ بوده است. و در نامه های رامین به ویس چنین غنایی نمایان است.

همین داند که طنبوری بسازد  
بر او راهی و داستانی نوازد ( برگ ۱۷۲ )  
گویند چون گرگانی لباس اسلامی بر تن متن و گاه بسیاری از ابیات پوشانده، آن غنای اولیه رو به خاموشی گرفته، آرامتر شده  
و آن لحن جذاب و گیرا سکوت گرفته. ویس می گوید:

قضا بر من برفت و بودنی بود  
از این اندرز و زین گفتار چه سود (برگ ۱۷۲)  
قضا رفت و قلم بنوشت فرمان  
ترا جز صبر دیگر نیست درمان (برگ ۶۹)

شاید بعدها همین متون و انتشارات، ( نواختن های باربد و نکیسا در دوره شاهنامه ها) رودکی را به نواختن چنگ گرایش داده باشد؛ که شنیدن شعر: مُرد مرادی نا همانا که مُرد / مرگ چنین خواجه نه کاری خُرد، انسان را به وجد می آورد و از ته دل با سراینده، هم آوا ( غنا ) می شود، بسان:

بوی جوی مولیان آید همی  
یاد یار مهربان آید همی  
ریگ آموی و درشتی های او  
زیر پایم پرنیان آید همی  
آب جیحون از نشاط روی دوست  
خنک ما را تا میان آید همی  
ای بخارا شاد باش و دیر زی  
میر زی تو شادمان آید همی  
میر ماه است و بخارا آسمان  
ماه سوی آسمان آید همی  
میر سرو است و بخارا بوستان  
سرو سوی بوستان آید همی  
آفرین و مدح سود آید همی  
گر به رنج اندر زیان آید همی

حال رودابه در شاهنامه خردورزانه و جاودانه حکیم طوس، وقتی از زبان مهرباب، شاه کابل، وصف زال را که برای همسرش سیندخت، مادر رودابه می گوید:

چو بشنید رودابه آن گفتگوی  
برافروخت، گلنار گون گشت روی  
به پرستارانش، درباره احساسش نسبت به زال گفت:

که من عاشقم همچو بحر دمان  
ازو بر شده موج بر آسمان  
پر از مهر زال است رویی تنم  
به خواب اندر اندیشه زو نگسلم  
بر او مهربانم نه بر روی و بوی  
به سوی هنر گشتمش مهرجوی  
نه فغفور خواهم، نه خاقان چین  
نه از نامداران ایران زمین

این واژه های حماسی و عاشقانه درهم تنیده و بشکوه خردمند طوس، طرب انگیز است و روح نواز. (در منظومه ویس و رامین اشعار فقط عاشقانه است) در داستان ویس و رامین، ابیات جاری از زبان رامین، سخنان و گویندگان سخن بزرگان شرق کشور است، که از دوره های ماقبل او برحای مانده، تاثیرگذار است. جواب های ویس به رامین که از قسمت دیگر سرزمین پهناور و حکومت اشکانی (همدان، غرب کشور) است، از توصیفات بخردانه والائتری برخوردار است، او درهمه گفته هایش پند و اندرز می دهد.

## ۲. محورهای نامه ویس و رامین

نامه ها در وصف آرزومندی و درد جدایی، دوست را به یاد داشتن و خیالش را به خواب دیدن، دل به دوست بستن، خشنودی نمودن از فراق و امید بستن بر وصال، جفا بردن از دوست، نواختن و خواندن دوست، گریستن به جدایی و نالیدن به تنهایی، خبر و احوال دوست را پرسیدن، شرح زاری نمودن، و دعا کردن و دیدار دوست را از یزدان خواستن است. همچنین نامه ها، حاوی سوز و گدازها، خواهش ها و نیازهای عاشقانه ویس، به رامین است و رامین به ویس. فضای حاکم بر آن، بیشتر غم و اندوه است. در داستان ویس و رامین از موزیک غمگین، آه و ناله و عشق عرفانی چیزی شنیده نمی شود، ولی لحن نامه ها متفاوت است و امواجی جذب کننده و گاه جداکننده، یعنی حالات فردی در زمان نمایانگر است. ویس در این نامه ها، رامین را به سوی خود می خواند و از فراق دوست ناله ها سر می دهد.

به گریه گه گهی دل را کنم خوش      همی آتش کشم گویی به آتش (برگ ۳۶۴، ب ۷)

لحن ویس در این نامه ها، متغیر و گوناگون است. گاهی، شدت اشتیاق و مهر و علاقه خود را بیان می کند و بی وفایی ها و جفاهای رامین را بر می شمرد و گاه، زیبایی های خود را به رخ او می کشد. گاه، عشق و پایداری خود را بیان می کند و گاه رامین را از روز داوری می ترساند. به بیان دیگر، ویس از تمام شگردها و هنرهای خود برای جذب معشوق استفاده می کند (شاید که از میان آنها یکی کارگر افتد). برای مثال، در نامه، جفا بردن از دوست، ویس، با یادآوری گذشته رامین، که عاشق و شیفته ویس شده بود، او را متنبه و آگاه می سازد و از سرکشی هایی که بدان دچار شده است، بر حذر می دارد و با برشمردن گذرا بودن زیبایی های دنیوی و ناچیز و بی ارزش بودن دنیا، او را از بی وفایی و جفاکاری یاد می کند:

مگر آن روزها کردی فراموش      که تو بودی ز من بی صبر و بی هوش (برگ ۳۷۶، ب ۷)

ولیکن گرچه روی تو بهار است      همیشه بر رخانت گل به بار است

بهار نیکوی بر کس نماند      جهان روزی دهد روزی ستاند (برگ ۳۷۶، ب ۱۵ و ۱۶)

در پایان نامه ها، ویس به زاری از خداوند می خواهد:

همی تا باز بینم روی آن ماه      نگه دارش ز چشم و دست بدخواه

بجز مهر منش تیمار منمای      بجز دیدار من دیدار منمای

و گر رویش نخواهم دید از این پس      مرا بی روی او جان و جهان بس

هم اکنون جان من بستان بدو ده که من بی جان و آن بت با دو جان به ( برگ ۳۹۱، بپ ۲۲ تا ۲۵)

عشق به رامین وحشت از مجازات اخروی را در ویس از بین می‌برد و در تمام داستان او برای عشق ورزیدن با رامین نه تنها دست به ترفند می‌زند، بلکه از جان نیز مایه می‌گذارد. چیزی که به این اثر چهره‌ای یگانه می‌بخشد و آن را از دیگر آثار ادبیات فارسی متفاوت می‌سازد، شخصیت ویس است که بی محابا عشق می‌ورزد. نامه‌ها با اشعار عاشقانه و موسیقی شادند و تصویرهای اروتیک داستان، عشقی زمینی را به تصویر می‌کشند. ویس زنی است که به همسرش، پادشاه، خیانت می‌کند و به همین خاطر از او کتک می‌خورد، زندانی می‌شود و یا به مرگ تهدید می‌شود. اما او به عشق پشت نمی‌کند تا اینکه با کودتایی همسرش را از سلطنت خلع کرده و رامین را به جای او می‌نشانند. با توجه به موقعیت مادر و پدر ویس، دیده می‌شود که تا پیش از مرگ قارن، باز هم تصمیم‌ها با شهروست و در مجموع صحبتی از قارن نیست. شهروست که با مؤبد پیمان می‌بندد. اوست که پیشنهاد ازدواج با ویس را به ویس می‌دهد و ویس شادان این پیشنهاد را می‌پذیرد. و باز اوست که زمینه ربودن ویس از سوی مؤبد را فراهم می‌کند و ویس را مانع می‌شود تا او ویس را از چنگ مؤبد بازگرداند. شهرو قدرتمندترین فرد خاندان به نظر می‌رسد و ویس دختر چنین مادری است که اگر از مدارسالاری در آن خاندان سخن گفته نشود، حداقل نشانی از پدرسالاری نیز در نامه‌های رد و بدل شده فیما بین این دو دلباخته یافت نمی‌شود. ویس شخصیت اصلی داستان است و شخصیت و اعتماد به نفس او در ادبیات فارسی یگانه است. ویس در تمام داستان، چه در زبان تند و گزنده‌اش و چه در رابطه عاشقانه‌اش، نقش برتر دارد. نمونه آن، سخن گرگانی است.

چو کام دل برآمد این و آن را  
فزون شد مهربانی هردوان را (برگ ۱۳۰)

این جمله شاعر نشانگر این است که ویس تنها کام نمی‌بخشد و رامین تنها کام نمی‌گیرد، بلکه هر دو به یکدیگر کام می‌بخشند و کام می‌گیرند. پس از همبستری، مهر هر دو به یکدیگر افزون می‌گردد. زبان دوسویه جنسی‌ای که جای آن حتی در ادبیات معاصر فارسی نیز خالیست. امواج نوع عشق شنیداری را در داستان‌های عاشقانه و حماسی، مانند زال و رودابه، بیژن و منیژه، تهمینه و رستم و نوع غیر عاقلانه آن را در روایت علاقه سودابه به سیاوش می‌توان دید.

### ۳. نامه‌ها

بعد از ده نامه‌ها، خیزابه نامه‌ها با تصویری زیبا جلوه گر می‌شود. زمانی رامین و ویس رو به روی هم قرار می‌گیرند، ویس از روزن قصرش رامین را که سوار اسب است خطاب قرار می‌دهد، که این کار، ابتدا با مخاطب قرار دادن رخس آغاز می‌شود. سخن گفتن با رخس نشانه عدم توجه و علاقه به رو به رو شدن با مخاطب (رامین) را صریح و آشکار نشان می‌دهد. هرچند از او دلگیر است. غیر مستقیم به در می‌گوید تا دیوار بشنود. سوار رخس رامین است، حرف‌ها را می‌شنود. بعد هم پاسخ می‌دهد، چه لزومی دارد ویس مخاطب را رخس قرار دهد؟ در زبان شناسی داستان، اصطلاحات و مثل‌های بسیاری از این دوره در زبان فارسی امروز رایج است. در قسمت بالا، جواب نامه ویس به رامین به آنجا رسید که ویس خود را سرزنش می‌کند که آسوده و راحت در شبستان نشسته و در لباس دیبا از سوز سرما و برف درامان است و رامین در سوز سرما قرار گرفته است، بعد او را به گلی تشبیه می‌کند که در برابر سرما تاب نتوان خواهد داشت. پس چون آرام ندارد به ایوان می‌آید و با رخس سخن می‌گوید، بدون توجه به رامین. این نامه وصف بامدادی است که شعاع خورشید می‌درخشد و رامین تازه از راه رسیده

است. (گام نخست طلوع راه است) ویس به رخس می گوید: من برای تو اندوهگینم، چرا چنین سواری را انتخاب کردی؟ مگر نمی دانی که در سفر باید مرد خوبی همراهت باشد. (نکته ای اخلاقی، اجتماعی، انتخاب همسفر). رامین را پیام می دهد به پزشک مراجعه کند و دردش را درمان کند( منظور دلی را که گم کرده پیدا کند). در ادامه از اینکه دفعه قبل او را نپذیرفته، گله می کند. و از بی آرامی و بی قراری و منتظر بودنش سخن می گوید. در نامه بالا می گفت من در لباس دیبا باشم و تو در سوز سرما، حالا می گوید: تو از من جداشدی و رفتی، در میان لباس خز و سنجاب گرم و راحتی گذراندی، من در گل و لای بودم، این تلافی است. (هرچه عوض داره، گله نداره). بلا را با بلا همباز دیدی. او را به یاد روزگار گذشته می اندازد و می گوید: اگر از گذشته خاطره ای، یادی نداری، برو با همسرت زندگی کن و به او تبریک می گوید، ضمن اینکه دل آزرده خود را هم پنهان نمی کند. (اشاره به دگر همسری دارد). (چرا با اینکه می داند زن دارد باز هم او را فراموش نمی کند، دلیل چیست؟) از زبان رامین است که گفته می شود: آدم تا حرص و آز دارد از گناه سیر نمی شود. می خواهد بگوید من گناه کردم، از تو بریدم، جدا شدم، رفتم. و یاد آوری می کند، آدم در بهشت گناه کرد و من فرزند همان آدم خطاکار هستم، (تلمیح) چه توقعی از من داری! این گناه من نیست، در سرنوشت من چنین رقم زده شده است. دانش نمی تواند قضا را تغییر دهد، همانطور که مردم نمی توانند بلا را از خود دور کنند. (مسلك جبری) و می گوید: عاقل و بی خرد، هیچکدام بدی را برای خود نمی خواهند.

نامه با - نیاپستی ز چشمه آب خوردن - چو خوردی چشمه را پر خاک کردن (برگ ۳۱۵) تمام می شود. نامه بعد، پاسخ رامین است: رامین در ادامه و جواب نامه این گونه می گوید: ای خوبرو، دنیا مثل آسیاب گردان است، پیوسته در گردش است و به یک حال نمی ماند، گاهی سرد، گاهی گرم است. من و تو هم فرزند دنیا هستیم، به یک حال نمی توانیم باشیم. حالاتمان تغییر می کند، گاهی کودک، گاه جوان، گاه سالم و گاه توانا هستیم. آدمی در زمان سرما، طالب گرما و بالعکس است. وقتی گرسنه است طلب خوراک می کند و چون سیر شود از خوردن می نالد. و بعد، از هوس بازی دل می گوید. (سخنان فرهیخته)

می گوید: بدان، مردان در خصلت آز پیش می روند. من خصلت طمع دارم، چگونه از آن رها شوم.

بسی سختی برد تا چیر گردد (برگ ۳۱۶)

یادت باشد همیشه در فکر تو هستیم. البته من به خاطر آزی که در درونم هست تو را برگزیدم، اما تو بعدها بر من خشم گرفتی، من هم برای بدمهری تو راه دیگری رفتم. وقتی از تو جدا شدم، فکر کردم دل بریدن از دوست آسان است. خواستم با دل بستن به دیگری، عشق و یاد تو را از یاد ببرم (با مشورت با دوستان این کار را کردم) در راه جدایی از تو، گل، دختر رفیدا را دیدم، گفتم با دل بستن به او، تو را فراموش کنم، اما گرچه در ظاهر با او بودم، ولی دلم با تو بود، نمی توانستم فراموشت کنم. (تظاهر سازی) حالا چون بی تاب شده ام روی به تو آورده ام.

بکن با من نگارا هرچه خواهی که تو بر من خداوندی و شاهی (برگ ۳۱۷)

( نامه ها، از طرف ویس، مملو از پیام های توجه به خرد و خردمندی، موارد بهداشتی، اخلاقی، دینی، رفتارهای شخصی و اجتماعی، ژرف نگری) - ( نامه های رامین هم نکات مهربانی، محبت، نکات دینی، به خصوص زرتشتی را در بردارند).

نامه دگر جواب ویس به رامین است: با خواندن نامه رامین، دل ویس راضی نشد، اما ته دلش بر او سوخت، رحم و شفقت مهربانی از درونش جوشید. از گرفتگی دل خود لحظاتی اشک ریخت. ( اشک ریختن آرام کننده است) در جواب نامه گفت: سخن گویی فریب دهنده هستی، نمی توانی با خواهش، دل مرا به دست آوری. (فروغ خور به گل نتوان نهفتن). فرض می کنم اینهمه لایه و التماس که کرده ای، راست باشد، چرا در نامه به من بد گفتی؟ چرا دایه ام را با خشم از خود راندی؟ با اینهمه کار های ناروا که کرده ای باز تو را پندی می دهم، اگر دل از کسی بریدی حداقل یک نقطه و جای آشتی باز بگذار، همه چیز را خراب مکن، بر باد مده! بدان دو دیو در تن آدمی وجود دارد، یکی می گوید: بدون اندیشه کارت را انجام بده که سود فراوانی می بری، دیگری می گوید: چرا این کار را کردی؟ دیو دوم پشیمان می کند. نباید از ابتدا دنبال آزار رساندن دیگری بروی که

حالا پوزش بطلبی. گناه نکردن بهتر از عذرخواهی کردن بعد از آن عمل است. پرخوری کردن آدمی را محتاج خوردن می کند. اگر در سخن گفتن تأمل می کردی، اکنون اظهار ندامت نمی کردی. البته بدان من هم اگر خرد داشتم از ابتدا دل به تو نمی بستم. حالا هر دوی ما از کرده خود پشیمانیم. خلاصه در پایان این نامه بیان می دارد: تو همچون آبی هستی که می خواهی آتش را خاموش کند (خشم و ناراحتی را کم کند) تو رام شده ای، ولی من سرکش هستم. از این به بعد با تو همراز نیستم، زیرا آب و آتش با هم سازگاری ندارند.

نباشم زین سپس با تو هم آواز  
نباشد آب و آتش را به هم ساز ( برگ ۳۱۸)

نامه رامین چنین است: در این نامه رامین از سوز و سرمای درون خود و رخس می گوید. می گوید، اگر من را نمی پذیری، حداقل مشتکی گاه به رخس بده، ما مهمان هستیم (اشاره به رسم مهمان نوازی) من از اینکه فدای محبوب خود شوم، هراسی ندارم (فداکاری در راه عشق) و در پایان می گوید: می خواهم این کار، یعنی آشنایی و ارتباط با تو را برای همیشه پایان دهم، با دلخوری ادامه می دهد، می روم. ویس در جواب می گوید: گنهکار سرانجام به سزای عمل خود می رسد و این عقوبت بی وفایی توست که اینک باید در برف و سرما به تنگ آیی. حالا برو به زندگی با گل ادامه بده. من نمی توانم تو را به خانه ام دعوت کنم، زیرا این خانه کدخدا (مردی دارد، من شوهر دارم) بعد اشاره به گفتار جمشید، شاه پیشدادی می کند: با نادان نه در شادی شرکت کن و نه در غم. می گوید: آن وقت که آدم عادی و معمولی بودی، با من مهربان بودی، حالا فرمانده و سالار شده ای، از من بریده ای. اکنون ای شیرمرد مرا رها کن، (احترام به مخاطب) از برای یزدان. (لفظ مودبانه) گفتن اینهمه سخن (مکالمه طولانی) در حالی که هوا سرد و زمین پوشیده از برف است و سوار و اسبش مضطرب، جای سوال دارد. سوار و اسب هر دو خسته راه هستند، گرسنه هستند. (با طلوع خورشید گفتگو آغاز شد و حالا هوا تاریک است)

رامین گفت: چه رنجی از من به تو رسیده است که من را به خانه ات دعوت نمی کنی؟ می گویی کاخ شاه موبد جای تو نیست. تو که می گفتی: آدمهای بافرهنگ جای صلح و آشتی را در زمان جنگ خالی نگه می دارند، تا در زمان مناسب مذاکره کنند و صلح نمایند. مگر تو سرشتی مثل ما از گل نداری که جای آشتی را بسته ای؟ حالا که من را نمی پذیری می روم، اما از گیسویت، مویی به یادگار به من بده، یعنی من به یک تارمو و بوی زلف تو هم راضی هستم. (سلسله موی دوست حلقه دام بلاست / هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست) در ادامه می گوید:

شنیدستم که شب آستن آید  
نداند کس که فردا زو چه آید

شاید بامدادان حالت دیگری داشته باشی، نظرت درباره من تغییر کند. (احساساتی بودن و ثبات موضع نداشتن را یادآوری می کند) نامه بعد، جواب ویس است: ویس گفت: از حنظل (هندوانه ابوجهل) شیرینی حاصل نمی شود. از سنگ، حریر درست نمی شود. از بنگ (حشیش) شراب، حاصل نمی شود. بنگ حال و شراب حالی دگر می بخشند. موم به آهن تبدیل نمی شود. دشمن هیچگاه دوست نمی شود. خودخواهی هیچگاه مرا از پای در نمی آورد. زور تو مرا از جایم تکان نمی دهد. دردی که از تو در دل دارم جز اینکه در کنار تو باشم، درمان نمی شود. جان مرا چنان آزار داده ای که پاک کردن این درد باگفتار و حرف زدن تسکین نمی یابد. در فراق تو بسیار درد هجران کشیده ام، ولی با این حرف هایت، حالا دلم از تو سیر شده است. مهربی که در دل بر تو داشتم، مرده است. با این حال، روباه درون من به شیر بدل شده است. نمی خواهم آن کسی را که همه وجود من است به دست ناکس دیگر بسپارم. (در پایان نامه با رامین مدارا می کند)

نامه رامین: رامین گفت: ای زیبارو، تو هم دل مرا بردی، و هم دل از من می کنی، از چه چیز من سیر شده ای؟ من که از تو سیر نشده ام، قصد جفا بر تو ندارم، نمی خواهم از من آزار ببینی. مرا به زشتی یاد می کنی، در حالی که می دانم اینها خوبی های من است که بر زبان تو جاری می شود. نفرین معشوق در دل عاشق، شهد و گواراست. سخنان چنان است که گویی بانگ مطرب را می شنوم. (علاقه رامین به نوازندگی) گرچه از حرفهای آزرده می شوم، ولی چون به تو و آینده امیدوارم، می پذیرم. حالا که چون دشمنان با من به کینه رفتار می کنی اگر در میان برف و سرما بمیرم راحت شده ام، دیگر غم دوری تو را تحمل ندارم، نمی توانم بدون دل از این درگاه بروم.

نامه ویس: ویس جواب داد: ای رامین برو و به دوری دل خوش کن. صبوری کن. سخن کم گویی بهتر است. اگر فرد باتجربه ای را آزمایش کنی بر خود رنج نهاده ای. (عاقبت گرگ زاده گرگ شود، گرچه با آدمی بزرگ شود).

چه ناکس پرور و چه رگ پرور به کوشش به نگردد هیچ گوهر (برگ ۳۲۴)

اشاره به نژاد و گوهر و سرشت رامین می کند، و می گوید: زندگی مرا دو قسمت کردی، یکی دوران شادی و دیگری دوران فراق و غم. اکنون زندگی خوبی دارم، نمی خواهم این شادی را از دست بدهم. دوست ندارم به آدم بی وفایی چون تو مهر بورزم، که خود را آزار دهم. (اشاره به پایبند نبودن به قضا و قدر)

که نه مادر مرا از بهر تو زاد و یا ایزد مرا یکسر به تو داد (برگ ۳۲۴)

اشاره به دور بودن از هم که ده سال طول کشیده (این مطلب را در ادامه داستان و در برگ های بعد سه سال و یک جا شش ماه) برگ ۳۳۶، ب ۹ ذکر می کند.

نه بس تیمار ده ساله که بردم و یا اندوه بیهوده که خوردم (برگ ۳۲۴)

من در این مدت به خاطر تو، حتی دوست را هم به دشمن بدل کردم.

دلم رسته زبیم و خسته از دام دگر ره کی نهد در دام تو گام (برگ ۳۲۴)

نامه رامین: رامین می گوید: گفتارت با دلت، زیانت با دلت یکی نیست.

زیانت دیگرست و دلت دیگر که این از حنظلست و آن زشگر (برگ ۳۲۵)

بدان اگر فرزندی شایسته نبود، نادان بود، پدر و مادر از او مهر و محبت را دریغ نمی دارند. من در میان این برف و سرما قرار دارم، چه جای دراز گویی و سخنرانی است. من در میدان نبردی که گرداگرد آن کشته هایی باشند بمیرم، راضی ام تا در این برف و سرما. پس از اینجا می روم. شاه موبد برای تو کافی است، با هم شاد باشید. برایت شکیبایی می طلبم. چه خواهد کور جز دو چشم بینا.

کنون رفتم تو از من باش پدرود همی زن این نوا، گر بگسلد رود (برگ ۳۲۵)

(اشاره به نواگری، چنگ نوازی، سرود خوانی ویس دارد.)

نامه: جواب ویس

ویس رامین را تحسین می کند که چنین تصمیمی گرفته است، که برود. او را با دعای خیر بدرقه می کند. برایش شب و روز خوشی آرزو می کند. و به وصف خود می پردازد:

منم از خوبرویی شاه شاهان چنان کز دلربایی ماه ماهان (برگ ۳۲۶)

و از رسم طراری، که شیر، گور را و یوز، آهو را شکار می کنند، می گوید. و علاقه مندی خود را، برتری جویی خود را به رخ می کشد، که شاید از حسد باشد که می گوید از گل (همسر رامین) برترم. با این حال به حکمتی از زبان پیری می پردازد، که آن پیر می گوید: سبک ویران شود شهری به دو میر. خطاب به رامین: مرا نادان فرض کرده ای که آمده ای پیش من. اگر مرا نادان دانسته ای همان بهتر که شایسته شاه موبد باشم، که سرور توست. یزدان را شکر کن که چون موبد همسر نادانی نیستی. ویس بعد از بیان این حرف ها از روزن روی بالکن کاخ دور شد و به نگهبانان گفت: امشب بیدار باشید، چون وقتی دریا آشفته شود، امواجش کشتی را می شکنند. رامین وقتی سخنان ویس را با نگهبانان شنید رخس را فرمان حرکت داد، ناامید در میان برف حرکت کرد، خود را اینگونه تسلی داد که در راه عشق، خواری، لذت بخشش است. بعد با دریغا دریغا از گذشته و به یاد گذشته افسوس ها خورد. افسوس خورد که چرا در گذشته سکوت نکرده و با دایه و ویس برخورد تندی کرده است. و در پایان با خود گفت:

چو نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی به مرغان نیز نیکوست (برگ ۳۲۸)

نامه: پشیمان شدن ویس: اگر خردمندی و اعتدال در کار باشد، پشیمانی به بار نمی آید. رامین با ناراحتی رفت. ویس پشیمان شد که چرا رامین را آزوده است. آدمی اینگونه است: گاه شاد است، گاه غمگین. اگر حالات یکنواخت بود، لذتی نداشت. از و حرص در مردان، باعث حرکت می شود. مردان وابسته به آزند، زیرا باعث رقابت در میان آنان می شود. غبطه خوب است اما



حسد، بد است. اگر در وجودمان بی نیازی حاکم بود، افسوس جایی نداشت. پس نیاز به مهر و محبت باعث شد ویس پشیمان شود. برای آرامش خود گریه کرد. به سراغ چنگ رفت و با نواختن، خود را آرام کرد. از بخت نالید که چرا هیچ وقت آسایش ندارد. به مثل (خود کرده را تدبیر نیست) رسید. به دایه گفت: من خوشبختی را از خودم راندم، دور کردم.

الا ای دایه همچون باد بشتاب نگارین دلبرم را زود دریاب ( برگ ۳۲۹)

برو، اسب و سوارش را زود برگردان. بگو

جفای تو حقیقت بود به کردار جفای من مجازی بُد به گفتار (برگ ۳۲۹)

بگو، میان مهر و مهرجو همیشه گفتگو هست (میان عاشق و معشوق). تو از گفتار من رنجیدی و من از عمل و کردار تو ناراحت شدم. اگر آن کردار بد را نداشتی، از طرف من حرف های تند نمی شنیدی. فوران امواج عشق و دلدادگی ویس را بر آن داشت که از دایه یاری گیرد. گفت: ای دایه او را بیاور تا عذرخواهی کنم، پوزش بطلبم. دایه به سوی رامین روانه شد و طی طریقی به او رسید. دایه که از مهر ویس شادمان و خرسند بود، از سرما و طوفان برف هراسی به خود راه نداد و دنبال رامین رفت و او را از رفتن بازداشت، تا ویس را که از دنبال می آمد سر رسید. ویس گفت: هر آنچه بر خود نمی پسندی بر دیگران هم میسند. تو برای من بسیار بدی کردی، با اینهمه بدی نباید از حرف های من ناراحت شوی و از بی مهری او گفت. و گفت: اگر به تو علاقه نداشتم چرا برایت نامه نوشتم، ولی تو با نامه و دایه، هردو بد رفتاری کردی. تو سوگند خورده بودی وفادار بمانی ولی سوگندت را شکستی. کسی بدی می کند باید به مکافاتش هم راضی باشد. حالا چنین نازک دل مباش و قهر مکن. و بعد از شادابی و وفاداری خودش گفت. گفت: جوانمردی کن و مرا بیش از این آزار مده. مداراجو باش. مرد کسی است که رازدار باشد. در پی آزار دیگران نباشد. دنیا همیشه بر یک منوال نمی ماند. خشم خود را کاهش ده، و به آینده بیندیش.

جهان هرگز به حالی برنیاید پس هر روز، روز دیگر آید ( برگ ۳۳۲)

نامه رامین: رامین گفت: سخنان را شنیدم. پشیمانم از اینکه از تو جدا شدم و به کوهستان رفتم. خوب مرا طرار و نادان خواندی، اگر نادان نبودم به ناکسان دل نمی سپردم و ناراحت نمی شدم. اکنون برگرد و چنان که گفتمی مرا فراموش کن. و او را وصف های زیبا کرد. و گفت: گرچه دردی سخت را باید تحمل کنم اما تا زنده ام به تو نزدیک نمی شوم، گرد تو نمی گردم. اگر وجود من چون آتش پر از دود است، همان بهتر که خاکستر شود و دود آن به چشم تو نرود. حالا چون مرا بد مهر می خوانی بدان، تو از من هم بی رحمتی. اگر دوستدار تو نبودم لاقل مرد غریبی از دیاری دور بودم، در برف و سرما به من کمک نکردی. با اینکه از گذشته پوزش طلبیدم، نه گفتار و نه کردار خوبی با من نداشتی. حاضر بودی در برف بمیرم. من با همه بدی هایم که تو می گویی در حقت کرده ام، سزاوار مرگ نیستم. کسی مرگ دوستان را بخواهد خیلی بی رحم است. از مرگ من چه سودی می بری؟ در سختی ها آدم دوست و دشمن را از هم می شناسد. یزدان را سپاس که جان من را از مهرت گسست. من به نزد گل برمی گردم و با او زندگی می کنم. بخت ما را به هم پیوند داده است، پس باید به این پیوند خشنود باشم.

چو ما را داد بخت نیک پیوند به مهر یکدگر باشیم خرسند ( برگ ۳۳۵)

نامه ویس به رامین، برگ ۴۷۶

ویس به رامین گفت: از اینکه با تندی با تو حرف زدم، دلخور مشو و مهر مرا از دلت بیرون مکن و از من جدا مشو. شش ماه از ( برگ ۳۳۶، ب ۹) تو جدا بوده ام و در این مدت غم بسیار خورده ام، برای همین ناراحت بودم و تو را سرزنش کردم. سرزنش دوستان برای زمان جدایی و وصال، مهر را در دل آنان افزون می کند. اگر چند لحظه پیش تو را سرزنش کردم، اکنون مثل تو گرفتار برف و سرما هستم و این نشانه مهر من بر توست. حالا در کنار تو هستم و تا عمر دارم پرستار تو خواهم بود. اگر می خواهی از من جدا شوی باید دلیل بیاوری که چرا این کار را می کنی؟ و افزود شیشه را به آسانی می توان شکست، ولی پیوند زدن آن ممکن نیست، ولی ما آدم هستیم و مهران را می توانیم پیوند زنیم. بدان به آسانی می توان صد دشمن برای خود ساخت ولی یکی را در دوستی حفظ کردن مشکل است. باید دلیل بیاوری چرا از من جدا می شوی؟

تو خود گفتمی که با تو بد نکردم کنون بی حجت از تو برنگردم ( برگ ۳۳۶)

نامه: جواب رامین.

رامین گفت: تصمیم گرفته ام به کسی دل نبندم تا خوار نشوم. می خواهم آزاد باشم. زیرا آزاده نه ستم می کند و نه ستم می پذیرد. بعضی از کارها در ابتدا سخت است ولی در پایان لذت دارد، شیرین می شود. (تلاش برای به دست آوردن پیروزی بمراتب زیباتر از خود پیروزی است! +؛ "این جمله از کتاب نیست" امشب، از خواب جهالت بیدار شدم، دل و جانم دانا شد.

تو گویی بنده بودم شاه گشتم زمین بودم سپهر و ماه گشتم (برگ ۳۳۷)

بدان، کسی که به دنیا دل نبندد، از دنیا هراسی پیدا نمی کند. تو نیز اگر خردمند هستی مانند من آزاده باش، زیرا:

اگر صد سال تخم بد بکاری به آخر جز پشیمانی نداری (برگ ۳۳۸)

راه عشق ورزی، دشواری دارد. پند من بپذیر و آزادوار راه خود برو. جاذبه و کشش و امواج مهر گستر عشق، ویس را به جواب دادن و دلنوازی کشاند. ویس دست رامین را در دست گرفت و گفت: در چشم من چون خورشیدی. در شبم ماهتابی. بی تو زندگی را نمی خواهم. بیش از این مرا آزار مده، بیا گذشته را از یاد ببریم و با مهربانی با هم سخن بگوییم.

چه خواهی روز رستاخیز کردن که خون چون منی داری به گردن (۳۳۹) (اعتقاد به رستاخیز)

اگر بر نمی گردی مرا با خود ببر. ویس چون دید رامین سر سازش ندارد و مدارا نمی کند، به همراه دایه از او جدا شد. همین جا ویس به دایه می گوید: اگر از این پس مهرورزی کنم، با انگشتت چشم من را دریاور. و بعد از رامین جدا شده، می روند. در ادامه به حرف هایش عمل نمی کند، که البته تحریک دایه بسیار موثر است. پشیمان شدن رامین، در نامه ای دیگر.

پس از توصیف هوا در ابتدای نامه که هوا دگرگون و طوفانی می شود و برف می بارد. (شاید اوضاع جوی هم به توقف رامین از ادامه راه و اندیشه کردن درباره ادامه ارتباطش با ویس نقش داشته باشد، و انقلاب درونی)

رامین دنبال ویس می آید و او را از ادامه راه باز می دارد. گرچه قبل از این هم از گفتارش پیدا بود که از رفتن ویس راضی نبود، پشیمان شده بود. زود عجله نکنید و در شرایط خشم و دلخوری تصمیم نگیرید. جمع بندی حرف هایی بود که رامین زد و اظهار کرد که از پیوستن دوباره به ویس بسیار شادمان است. و گفت:

از یزدان می خواهم در آن دنیا هم با تو باشم (اعتقاد مذهبی)

به گاه مرگ می جویم چون تو یاری در آن گیتی به هم خیزیم باری (برگ ۳۴۱)

سخن های تکراری زیادی با هم گفتند. یک لحظه دل ویسه ز رسوایی بتفسید. آتش عشق و علاقه هوش از ویس ربوده بود، حالا که مطمئن شد رامین را دارد به خود آمد و به رسوایی اندیشید که جواب سوال های شاه موبد را چگونه بدهد. خلاصه هر دو به بارگاه ویس رفتند و زمانی از لذت دنیوی (می - می نوشی) بهره گرفتند. شاه بی خبر از همه چیز بر تخت شاهی نشست بود. یک ماه ویس و رامین با هم بودند. کم کم زمستان در حال کوچیدن شد و برف و سرما کم شد و بهار نزدیک گشت. (داستانی که در پاییز برگ ریزان آغاز شده بود، حالا به زمستانی رسیده بود که در حال رفتن بود و زمان رسیدن بهار را نوید می داد) رامین برای اینکه شاه موبد نداند در قصر و پیش ویس بوده، شبی مخفیانه از بارگاه ویس رفت و چند روز بعد از راه دروازه وارد شهر شد تا بگویند اکنون رامین وارد مرو شده است. با لباس گرد و خاک گرفته نزد شاه موبد رفت (مکر و حيله گری و خیانت به خودی) به شاه گفت: تو در کودکی مرا پرورش دادی، بزرگ کردی، مال و جاه من از آن توست. آمده ام بنده درگاه تو باشم. مدتی به کوهستان و گرگان رفتم و دشمنان را بیرون کردم، از موصل تا شام و ارمنستان، همه جا آرامش برقرار است. (موقعیت جغرافیایی زمان اشکانی در جاهای مختلف داستان ترسیم شده است) گفت: هر فرمانی بدهی انجام می دهم. شاه گفت: اکنون سرما حاکم است، زمان شادخواری است، بعد، در بهار با تو به گرگان برای شکار می آیم، حالا خسته راهی، برو راحت باش. رامین سه ماه آنجا ماند، در این مدت پنهانی به سراغ ویس می رفت.

**۴. رفتن موبد به شکار**

تغزل و وصف آمدن بهار و رفتن زمستان و نمایش و نقاشی طبیعت، قسمتی از این گفتار را شامل می‌شود (ایماژ) بعد در ادامه به داستان خسرو و شیرین اشاره می‌گردد. (چرا؟) روزی از رفتن شاه به شکار، سخن به میان می‌آید. ویس چون از رفتن رامین به همراهی شاه به شکار باخبر می‌شود به دایه می‌گوید: نذر می‌کنم (اعتقاد و باور سنتی و مذهبی) غریبان را آب دهم، مروارید و یاقوت دهم، تا دادار، یار مرا به سلامت بازگرداند و از شاه به بدی یاد می‌کند که باعث جدایی او و یارش برای مدتی می‌شود. آرزو می‌کند از دست او رها شود. به دایه می‌گوید: برو پیش رامین و حال و احوال مرا به او بگو، شاید راهی پیدا کند و از غم من بکاهد. (ویس راهنمایی می‌کند، دایه خبر می‌برد و رامین انجام می‌دهد) به رامین بگو خودش را به بیماری بزند. بهانه کند پاهایم درد می‌کند. با شاه به گرگان نرود. روز رفتن، شاه با دیدن رامین و آماده نبودن او روی در هم کشید و گفت: لوازم سفر تو؟ و ادامه داد شکار بی تو لطفی ندارد و او را همراه خود برد. نالیدن ویس از رفتن رامین، ادامه داستان (نامه) است. اینکه با وجود عشق رامین، شاه در نظر او زشت شده است، اینها را به دایه می‌گوید، دایه ای که، گاهی او را سرزنش می‌کند. و در همین جاها از دایه راهنمایی و کمک می‌طلبد. دایه گفت: در کارها نباید عجز و ناتوانی از خود نشان داد. با غم و اندوه خوردن کاری از پیش نمی‌رود. تو بزرگی، یزدان مادری چون شهرو و برادری چون ویرو، ویاری چون رامین را به تو داده است، این گنج‌ها همه از آن توست. اگر شاه موبد بداند خون همه ما را می‌ریزد. کاری کن تاج بر سر رامین بگذاری. او شاه باشد و تو بانو. (همنشین تو، از تو به باید تا تو را عقل و...) در این کار اول برادرت و بعد شاهان دیگر تو را کمک می‌کنند. زیرا همه شاهان از شاه موبد دلگیرند. همه طرفدار رامین و ویرو هستند. (دایه، درخت امید و وفا را در دل ویس کاشت) اکنون که شاه در مرو نیست، گنج شاهی را در اختیار بگیر و با این گنج، رنج را بر طرف کن و همه را حامی خود ساز. پیش از آنکه شاه روزگار را بر تو سخت کند، تو پیشدستی کن. اگر با این تدبیر موافق هستی به رامین نامه بنویس و بگو از شاه موبد جدا شود و بیاید. وقتی آمد چاره ای آسانتر می‌اندیشیم و شاه موبد را شکست می‌دهیم.

آخرین نامه، نامه نوشتن ویس به رامین است: ویس گفتار دایه را پسندید و به رامین نامه نوشت. نامه را روی حریرنوشت و با مشک عنبر آغشته کرد. (نامه‌ها را با مشک و عنبر معطر می‌کردند) نامه روی رامین اثرگذار شد. در نامه نوشت من را ملامت می‌کنند، ولی عاشق از شنیدن ملامت و سرزنش مجنون تر می‌شود. من هم هر روز رنجم بیشتر می‌شود. از او خواست زود برگردد. در پایان نامه با دعا، او را به یزدان سپرد و نیازش را که همان آمدن رامین بود بیان کرد. پیک، نامه را به رامین رساند. رامین با دیدن نامه شاد شد. با خود گفت: تا کی صبوری. تصمیم گرفتم به نزد ویس بازگردم.

دلا تا عاشقی چندین چه پرسی زهر کس چاره و درمان چه پرسی؟

به خود گفت: اگر در راه وصال نکوشی، کسی تو را یاری نخواهد داد. با اینکه از برادرش راضی بود، با خود گفت:

نیابم بهتر از دستم برادر برادر را به از شمشیر، یاور (برگ ۳۵۶)

ولی تصمیم گرفت رازش را آشکار کند. گفت: کسی به صید گوهر به دریا می‌رود باید امواج خطر را هم بپذیرد. دامدار فراوان رنج می‌برد تا در دشت و کوه شکار کند. باید از این کمینگاه بیرون آیم و خود و یارم را رها سازم. اما اندیشید، هر کاری را باید در وقت مناسب خود انجام داد. (زمان سنجی) او منتظر ماند تا شب فرارسید و در دل شب به سوی مرو حرکت کرد.

**۵. رفتن رامین به کهندژ**

شب شد، فرستاده ویس با چهل تن مبارز که به مدت یک هفته راه را از مرو تا به گرگان پیموده بودند، رسیدند. فرستاده ویس نزد رامین رفت و رامین چون رازش را در شرف آشکار شدن دید، تصمیم قطعی گرفت. به فرستاده ویس گفت: فردا شب آماده باش تا بگویم چه باید کرد. رامین و همراهان به کهندژ که ویس هم به آنجا رسیده بود و محل نگهداری گنج‌های شاه موبد بود، رفتند. زرد، برادر دیگر شاه نگهبان دژ بود. ویس پیش زرد رفت و گفت: ویرو بیمار است می‌خواهم به آتشگاه بروم و برای رفع بلا آتش برافروزم. (اشاره به آداب و رسوم مذهبی زرتشتیان دارد) زرد هم پذیرفت و او را به کارنیک و فرمان دین تشویق

کرد. به آشکده ای که جمشید، شاه پیشدادی، آن را بنا کرده بود، رفت. گوسفندی کشت (آیین قربانی کردن) و به مستمندان داد (دستگیری از مستمندان و توجه به فقرا) وقتی بعد از جشنی که ویس برپا کرده بود و زنان بزرگان در آن شرکت کرده بودند، همه رفتند، چهل تن از مردان ویس در لباس زنان و مخفیانه از دروازه خارج شدند و به کهنده که محل گنج ها بود، رفتند. زرد در بستر خواب بود که رامین بر بالینش رفت. زرد از بستر بیرون آمد و چون رامین را در حال مناسب ندید، و دانست جهت تسخیر کهنده آمده است، تصمیم گرفت با او نبرد کند. رامین به او گفت اگر دست به بند دهی، کشته نمی شوی. زرد بر رامین حمله کرد و در حین نبرد تن به تن کشته شد. بعد از کشته شدن زرد، میان دو گروه، نبرد سختی درگرفت. و هر دو گروه کشته ها دادند.

نیامد ماه چرخ از ابر بیرون زبیم آنکه بر رویش چکد خون ( برگ ۳۵۹)

روزگار چیزی را مفت و مجانی به کسی نمی دهد. تا برادر ندهی روزگار به تو گنج نخواهد داد. رامین درازای کشته شدن برادر ناتنی و خیانت به برادر بزرگترش گنج را به دست آورد. رامین بعد از کشته شدن زرد پشیمان شد ولی فایده ای نداشت. خود کرده را تدبیر نیست. روزی دیگر خطبه به نام شاهی رامین خواندند و رامین شاه شد. بعد رامین گنج را برداشت و به دیلمان (گیلان) فرار کرد. وقتی شاه موبد از ماجرا باخبر شد، رامین به قزوین رسیده بود که در نهایت به دیلمان رفت. وصف سرزمین دیلمان و شاه شدن رامین بر دیلمان، قسمتی از نامه است. رامین چرمی از پوست گاو درست کرد، دو کیسه سیم و زر در آن به کار برد (نماد کشور داری و سرزمین او بود) (درفش کاویانی هم از چرم بود که نماد مبارزات کاوه آهنگر و فریدون در شاهنامه است). در دیلمان، دنیا به کام رامین بود، هم شاه شده بود و هم ویس را داشت. فرماندهانی چون بهرام، رهام، و سام او را فرمانبر بودند. فردی به نام گیلو (کیلو) وزیرش بود. (تشکیل کابینه حکومت و نوع حکومت داری و تقسیمات لشکری) شاه موبد از کشته شدن زرد و ربوده شدن گنج آگاه شد. به خشم آمد و تصمیم گرفت با رامین وارد جنگ شود. به خاطر کشته شدن برادرش، ربودن ویس و گنج، جنگ را آغاز کرد. پیام نامه:

جهان جای آزمایش کردن نیست. برای ماندن در آن بیهوده تلاش نمی شود، کرد. (پیام اخلاقی) جهان پیوسته به یک حال نیست، طبعش اینگونه است. نه مهری می شناسد و نه کینی. اگر از کور دیده بانی برآید از جهان هم مهربانی برمی آید. جهان چون کاروانسراست، عده ای مهمان او هستند و مدتی می مانند و می روند. جهان مثل کمانداری است که در تاریکی تیر پرتاب کند. نویسنده می گوید دنیا چون زنان پیری است که هر دم شوهری برمی گزینند. گنج به دست می آید و لی نه گنج می ماند و نه صاحب گنج. شاه به قصد نبرد با رامین به حوالی دیلمان آمد. وی با لشکریان نشستند بودند که ناگاه سرو صدایی بلند شد، گرازی وارد اردوگاه شد. شاه به همراه تنی چند از لشکریان به گراز حمله کردند. گراز خود را به زیر شکم اسب شاه زد و اسب و شاه با هم به خاک غلطیدند. گراز ضربه ای بر شاه زد که از ناف تا سینه او شکافته شد. شاه بر اثر این ضربه مُرد. شاعر از اینجا عدم دل بستگی خود را به دنیا اعلام می دارد:

جهانا من ز تو ببرید خواهم	فریب تو دگر نشنید خواهم
نه ما گفتیم نه ما را میهمان کن	پس آنکه دل چنان بر ما گران کن
کنی ما را همی دو روز مهمان	پس آنکه جان ما خواهی به تاوان
هرآن مردم که خوی تو بدانند	ترا جز سفله و ناکس نخوانند ( برگ ۳۶۴)

## ۶. مراسم سوگواری

یک هفته برای مرگ شاه موبد، عزاداری کردند. رامین

یکی هفته به مرگ شاه بنشست	زهر کامی دل خود را فرو بست
نه می خورد و نه چوگان کرد به میدان	نه شد دلشاد و نه لب کرد خندان

بعد از مراسم سوگواری، رامین بر تخت شاهنشاهی در مرو نشست. ( اشاره به بازی چوگان و اسب سواری و نواختن طبل، کوس، نای، چنگ، لوازم نوازندگی و آواز خوانی و بازی های مرسوم، توأم با شادی شده است )

رامین، ویس را به آیین شاهان به همسری درآورد. شهر و ویرو هم شاد شدند. به پهلوانانی که در قبل نام برده شدند پاداش داد. طبرستان را به رهام، پهلوان همیشه در خدمت، داد. شهر ری را به بهروز، کسی که وقتی رامین از دست شاه موبد فرار کرد او را پناه داد و میزبانی کرد. ( تو نیکی می کن و در دجله انداز) گرگان را به آذین (نامه رسان) داد. ویرو، و شهر و دو برادر ویس، سپهبد درگاه شاه شدند. شاعر پند می دهد و می گوید: آدم های بد از دوزخ آمده اند و سرانجام به دوزخ می روند، سعی کن نیکی کنی. خلاصه رامین شاه شد و به رفاه و آبادانی کشور کوشید. در زمان او جهان پر از نعمت شد و مردم در رفاه و آسایش قرار گرفتند. او بداندیشان را زندانی و یا دار زد. در هر راهی رباطی ساخت تا مسافران راحت باشند. دزدی و طراری را برکند. همه توانگر شدند. دانش و فرهنگ را گسترش داد. همه دانا و با فرهنگ شدند. رامین بیش از صد سال عمر کرد که از این مدت، هشتاد و سه سال را شاه بود. رنج، درد، غم در زمان او کم شدند. ساخت و کندن قنات کار اوست. اضافه شود اهواز در زمان او شهر رام نام داشته است. شاید اشاره به رامهرمز امروزی باشد. ویس و رامین دو فرزند به نام های خورشید و جمشید داشتند. زمین خاور(خاوران) را به خورشید و باختر را به جمشید داد. ویس جایگاهش آذربایگان شد. کشور اران و ارمن هم در اختیار او بود. آن دو چنان عمر کردند که فرزندان نوادگان نوادگان خود را هم دیدند.

وفات کردن ویس: ویس هشتاد و یک سال زندگی کرد. نوشیروان عادل گفته است: هیچ دشمنی چون پیری نیست. ( نوشیروان در زمان ساسانیان بوده ) وصف ویس از زبان یار یعنی رامین و به دخمه سپردن تن ویس در آتشگاه قسمتی از نامه است. رامین پس از مرگ ویس پسرش خورشید را جانشین خود کرد و تاج کیانی را بر سر او نهاد و در کنار آتشگاه و مقبره ویس، تا زمان مرگ ساکن شد، و به عبادت پرداخت. ( در جوانی پاک بودن شیوه ... ) پس از چند سال دیگر رامین هم مرد. او را در کنار ویس به خاک سپردند. همه یکی بعد از دیگری می روند. امواجی که روزی خروشان و سرکش بودند به مرور زمان، سر به باجگیر زمان می دهند. جهان چون یوز و مردم چون آهوانند. یوز دنبال شکار آهوست. شاعر می گوید: نمی دانیم از کجا آمده ایم، به کجا می رویم. فقط می دانیم دو جهان داریم یکی فناپذیر و دیگری فناپذیر. بر این فنا پذیر دل بسته ایم و از آن جهان جاوید غافل. این داستان برای ادیبان، نیکو و زیباست. آنها از خواندن آن لذت می برند. سپس بعد از ستایش یزدان از خواننده می خواهد که طلب کند یزدان گناه او را ببخشد.

چو این نامه بخوانی ای سخن دان	گناه من بخواه از پاک یزدان
بگو یارب بیامرز این جوان را	که گفتست این نگارین داستان را
همان کس کین نوشتست ای خداوند	بیامرزی ابا خویشان و پیوند
همان کس کین نیوشد کردگارا	بیامرزی کنون وی را و ما را

## ۷. نتیجه نامه نگاری ها

واژه ها تحت تاثیر زبان پهلوی هستند و عربی کم دارد. همین سطح لغوی باعث شده اثر ساده بیان شود و آسان فهم باشد و تفاوت سبکی پیدا کند. لحن نامه ها جدی و پند آموز است. حالات مختلف خشم، التماس، تکبر و خودخواهی، دلتنگی و ملال، جدایی و فراق، یعنی همه جنبه های واقع گرایانه زندگی نمودار است. ایماژ، تصویرگرایی فضای عاشقانه دو دل داده، ابتدا در بالکن قرار گرفتن ویس (بلندی) و رامین که سوار اسب در میان برف قرار دارد؛ و دیگری دو دل باخته در میانه راه ( برابر، مساوی) کوهستان سوار بر اسب در میان برف و وزش سوز و سرما تأثیر گیرایی بر خواننده و دریافت حالات زندگی از عشق جلوه گر است. حال و هوای عاشقانه همان فضایی است که بر سرتاسر نامه های داستان حاکم است. پر بسامدترین قسمت اثرگذار ماندگار داستان عدالت و ایثار و فرمانروایی بلامنزاع تقدیر جهان و آبادی جهان است. (وصال عشق روایی کهن) گفتگوی نامه ها و پیام آن در داستان ویس و رامین به گونه های زیر وجود دارد: گفت و شنود رو در رو به صورت امواج نامه نگاری)

مناظره)، سرزنش یکدیگر، دشنام و اوقات تلخی یکی بر دیگری، پرسش و پاسخ، تشویق و تحریک، پند و اندرز، سرودگویی یعنی لحن نامه ها، گاه تحسین یکدیگر، گاه گله و شکایت بسیار از یکدیگر؛ که به دلیل وسعت گفتار در نامه ها خواننده محو وقایع واقع گرایانه می شود.

پند و اندرز: ویرو خواهرش را نصیحت می کند که معایب را برشمارد و از گناه و ننگ رسوایی، او را بر حذر می دارد و به بهشت، نوید می دهد.

کنون از شرم و از مینو بیندیش مکن کاری کز او ننگ آیدت پیش

اگر رامین همه نوش است و شکر بهشت جاودان زو هست خوشتر

در نامه ها، توصیف احوال درونی و کارکردهای آن گاه واقعی، عاطفی و گاه کنایی و آرایه ای و گاه توضیحی و توصیف شخصیت ها، مناظر، عروسی، لطف عاشق و معشوق نسبت به یکدیگر هستند. توصیف قهرمانی به وسیله قهرمانی دیگر این گونه است: گاه به صیغه سوم شخص بیان می گردد: مثل وقتی دایه به توصیف احوال درونی ویس می پردازد. از بیت

بهار امسال نیکوتر بخندد که شرم ویس بر وی ره نبندد

تا بیت

روم تا مرگ بنشینم غریوان بنالم بر دز اشکفت دیوان

نوع دیگر از این دسته توصیف، به زبان گفتگوی دو طرفه (دوم شخص) است؛ گفتگویی که گاه مخاطب حضور فیزیکی ندارد، گویی با خود حرف می زند، ولی چنان که آمده است، به حالتی که به طور حتم مخاطب دارد. از بیت

کجایی ای نگار تیر بالا مرا بین چون کمانی گشته دو تا

تا بیت

بنالم تا بنالد زیر بر مل / بیارم تا بیارد ابر بر گل

توصیف راوی از قهرمان به زبان خود قهرمان (اول شخص) توصیفی که در گفتگوهای دو طرفه، رو در رو یا از طریق مکاتبه بیان می شود. از بیت

دگر ره گفت رامین ای سمنبر دلم را هم تو دادی هم تو می بر

تا بیت

نه بس تیمار دهساله که بردم و یا اندوه بیهوده که خوردم

خاتمه در کتاب منظومه ویس و رامین که از اندیشه فخرالدین گرگانی به میراث مانده است با واژه هایی که خاص ایرانیان کهن است به سرانجام می رسد: شادی، شادکامی، نیکنامی، خوشبختی، سعادت، آبادانی، رفاه، نعمت، اینها همه بهره همگانی مردم این دوره هستند. کنار رفتن ابرهای تیره و تار دوران کهولت فرمانروایی شاه موبد و بر اریکه قدرت نشستن رامین و فرارسیدن دوران زندگی آرام مردمان ایران، پایان دهنده نکات ارزشمند مولف بر داستان است. ضمن اعلام خیر اینکه همه مردم شاکر شاه و مهرجو و مهرورز شده اند، به مدح ابوالفتح مظفر و نام آوری او می پردازد. آزادگی، کار نیک، فضل، سخنوری و بخشندگی را از صفات محکم او برمی شمارد.

سرنامه به نام تو گشادم به پایان مهر نامت برنهادم (برگ ۳۷۷)  
 اشاره به جشن مهرگان، در خاتمه داستان نشان می دهد داستان یک دور کامل گردش داشته است، یعنی داستان که از جشن مهرگان سال قبل آغاز شده بود اینک در پاییز سال بعد (جشن مهرگان) به پایان می رسد.  
 مصداق برداشت شبستری از زمان:

رو نقطه آتشین بگردان  
 آن دایره بیش نقطه ای نیست  
 تا دایره ای روان نماید  
 لیکن به نظر چنین نماید (دیوان، شیخ محمود شبستری)  
 یا

از جمادی مردم و نامی شدم  
 مردم از حیوانی و آدم شدم  
 پس عدم مردم چون ارغنون  
 جمله ی دیگر بمیرم از بشر  
 داستان سرا، طبق روش قصیده سرایان، در مثنوی خود، داستان را با درخواست صله و دعای تأبید ختم می کند.  
 تو دریایی و من مرد گهرجوی  
 همیشه کام و فرمانت روان باد  
 وز گیا مردم به حیوان سر زدم  
 پس چه ترسم کی زمردن کم شوم  
 گویدم کانا علیه راجعون  
 تا برآرم از ملائک بال و پر  
 ز تو جویم گهر، نز چشمه و جوی  
 همیشه دولت و بختت جوان باد (برگ ۳۷۸)  
 بخت قرین اندیشه آزادیخواهانه شما باد.

## ۸. منبع

اسعد گرگانی، فخرالدین. منظومه ویس و رامین. (۱۳۹۲). تصحیح محمد روشن، چاپ پنجم، صدای معاصر، تهران.